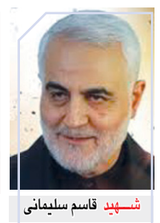
شهید قاسم سلیمانی

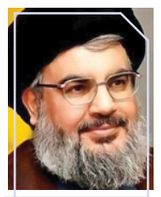
شهید سیدحسن نصرالله

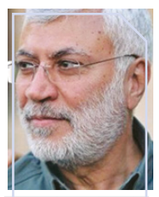
شهید ابومهدی المهندس

شهید مصطفی چمران

شهید ادواردو آنیلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طهرانی مقدم

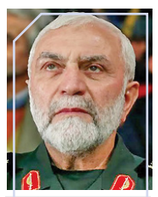
شهید حسین همدانی

شهید محسن فخری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عماد مغنیه

شیخ ابراهیم زکزاکی

دکتر رمضان عبدالله

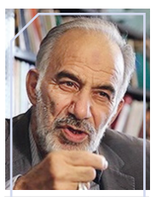
سردار ابراهیم محمدزاده

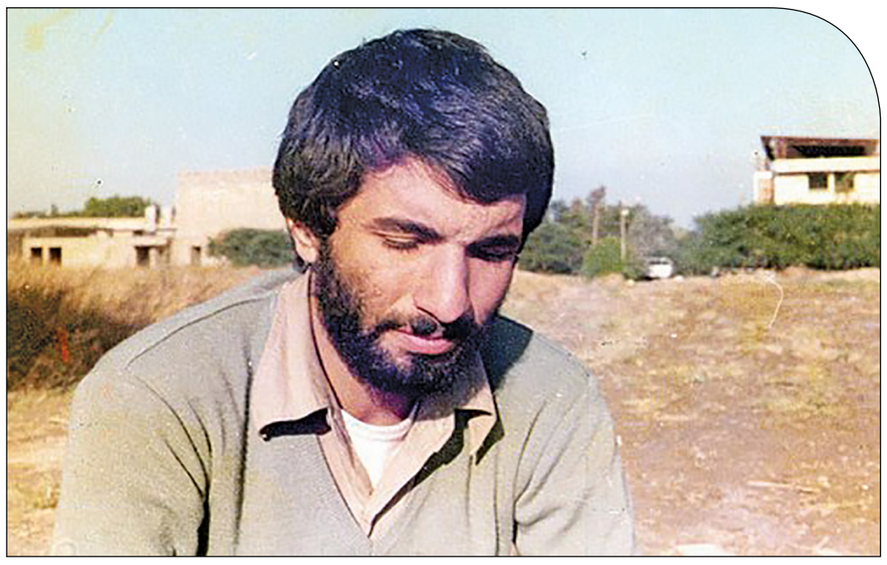

مقـــاومت؛ پیام شهید جهان آرا بـــرای امـــروز

انسیه السادات جهان آرا برادرزاده شهیدان جهان آرا اســـت. او دانش آموخته رشته باستان شناسی، تهیه‌کننده ســـینما در حوزه فیلم‌های دفاع مقدس و فعال فرهنگی است. تهران زندگی می کند اما مدتی است که به اهواز آمده اهل سینما و هنر است به گفته خودش آدمی است که صریح و بی‌پرده حرف می‌زنـــد به همین خاطر خودش را مناسب سیاســـت نمی داند. دغدغه‌مند و اهل پیگیری و دانش آموخته رشته باستان‌شناسی است انسیه سادات جهان آرا برادرزاده شهیدان جهان آرا، محمد و محسن و علی جهان آرا از شهدای زمان طاغوت و دفاع مقدس ۸ساله علیه رژیم بعث است.

قلمدار مهاجر

***

چون گفت‌وگو با نام شهیدان جهان آرا شروع شد از همان نقطه سؤالاتمان را آغاز کردیم و از او پرسیدم شما که در تهران زندگی می‌کنید میزان شناخت و شاید مظلومیت شهدای خوزستان را چه طور می‌بینید در جواب با لبخند و اعتماد به نفس خاصی می‌گوید:

من همیشه معتقدم یکی از نقاط ضعف جدی ما در خوزستان، کم‌کاری در معرفی شهدای این استان است. زمانی که در تهران بودم، بارها احساس می‌کردم تصویری که از خوزســـتان در ذهن خیلی‌ها ساخته شده، تصویر درستی نیســـت؛ انگار مردم خوزستان در دوران جنگ حضور نداشـــتند و دیگران آمدند و این منطقه را نجات دادند. در حالی که واقعیت چیز دیگری است. خوزستان سرشار از انسان‌های بزرگی است که در دوران دفاع مقدس نقش‌آفرینی کردند؛ شهدایی که شاید کمتر درباره آن‌ها فیلم ساخته شده یا روایت جدی از زندگی‌شان ارائه شده است. بسیاری از چهره‌هایی که در آثار سینمایی و رسانه‌ای درباره دفاع مقدس معرفی می‌شـــوند، از شهرهای دیگر هستند و کمتر به قهرمانان بومی خوزستان پرداخته شده است. حتی آقای صادق آهنگران هم این دغدغه را داشتند که چرا شهدای خوزستان آن‌گونه که باید معرفی نشده‌اند. انتقاد من این بود که چرا در فیلم‌ها و روایت‌هایی که از دفاع مقدس ســـاخته می‌شود، کمتر به قهرمانان واقعی خوزســـتان پرداخته می‌شود. بسیاری از شخصیت‌هایی که درباره‌شان فیلم ساخته شده، از شهرهای دیگر معرفی شده‌اند؛ در حالی که شهدای بزرگی در خوزستان حضور داشتند که هنوز آن‌طور که باید شناخته نشده‌اند.

من معتقدم منطقه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، فقط یک موقعیت جغرافیایی ساده نیست؛ این‌جا یکی از مهم‌ترین مناطق تمدنی جهان است. البته شخصیت‌هایی مانند شهید جهان‌آرا برای همه شناخته‌شده‌اند، اما در کنار ایشان، ده‌ها و صدها شهید و رزمنده وجود دارند که سال‌ها برای خوزستان جنگیدند و هنوز روایت کاملی از زندگی و مجاهدت‌هایشان وجود ندارد.

خانم جهان آرا کودکیش را از آغوش تن سرد جنگ به دستان تشنه خاطره‌ها سپرده است او که خود حالا در حوزه سینمای دفاع مقدس کار تهیه کنندگی می‌کند، اکنون خاطراتش از سیمای تلخ جنگ بر تن زخم خورده زمان را بازگو می‌کند:

یکـــی از خاطراتی که از دوران کودکی دارم، مربوط به مقر شـــهید علم‌الهدی است؛ جایی که مادربزرگم در آنجا فعالیت می‌کرد. آن زمان من کم ســـن و سال بودم و گاهـــی همراه مادربزرگم به آنجا می‌رفتم. در آن مقر، خانم‌هایی که بیشترشان مادران شهدا بودند، لباس‌های شـــهدا را می‌شستند. صحنه‌هایی که ما آنجا می‌دیدیم، بسیار سخت و تکان‌دهنده بود.

گاهی کامیون‌هایی از لباس‌ها و ملحفه‌های خونی می‌آمـــد. وقتی آن‌ها را تخلیـــه می‌کردند، باید لباس‌ها را جـــدا می‌کردند؛ بعضی لباس‌ها متعلق به شـــهدایی بود که پیکرشـــان آســـیب‌های زیادی دیده بود. گاهی حتی تکه‌هایی از پیکر شهدا همراه لباس‌ها بود. خانم‌ها همان‌جا این قطعات را جمع‌آوری می‌کردند و با احترام دفن می‌کردند. یکی از تلخ‌ترین صحنه‌ها این بود که گاهی مادری مشغول شستن لباس‌ها بود و ناگهان متوجه می‌شد لباسی که در دست دارد، متعلق به فرزند خودش است؛ فرزندی که مدت‌ها خبری از او نداشته است.

همچنین بسیاری از این خانم‌ها بدون اینکه بدانند، لباس‌های آلوده به مواد شیمیایی را می‌شستند و بعدها دچار مشکلات جســـمی می‌شدند؛ اما بسیاری از آن‌ها حتی به عنوان جانباز هم شناخته نشدند، چون آن زمان اسناد و مدارک کافی وجود نداشت. علاوه‌بر مادر بزرگم پدر بزرگ و عموهایم نیز در دفاع مقدس ۸ساله فعالیت داشتند پدر بزرگم به عنوان پدر سه شهید حتی بعد از جنگ هم همچنان پیگیر و دغدغه‌مند بود.

خرمشهر مظلوم

یکی از دغدغه‌های اصلی پدربزرگم همیشه خرمشهر و مردم خوزســـتان بود. هر بـــار که خدمت حضرت آقا می‌رسیدند، اگر خواسته‌ای مطرح می‌کردند، هیچ‌وقت برای خودشان نبود؛ همیشه درباره مشکلات مردم، مناطق جنگ‌زده و محرومیت‌های خوزستان صحبت می‌کردند.

یادم هســـت یک بار یکی از دوستانم که از مدیران صداوسیمای خوزستان بود، ویدیویی برای من فرستاد که در آن درباره وضعیت خرمشـــهر صحبت شده بود. من از دیدن شرایط شهر ناراحت شدم و به دوستان بیت گفتم: «این ویدیو را به حضرت آقا برسانید؛ تا ایشان در جریان شرایط خرمشـــهر قرار بگیرند.» ویدیو به دست ایشان رسید. بعدها شنیدم وقتی حضرت آقا آن را دیدند، بسیار متأثر شدند و حتی بغض کردند. پس از آن، دستور داده شد که برای بهبود شرایط خرمشهر اقداماتی انجام شود. در آن زمان با همکاری شهرداری تهران و مدیریت آقای قالیباف، بودجه‌ای برای کمک به بازسازی و توسعه برخی بخش‌های خرمشهر اختصاص پیدا کرد.

آب خوزستان

یکی دیگر از خاطرات مهم من درباره پیگیری‌های پدربزرگم، موضوع آب خوزســـتان است. یادم هست در مراسم سوم خرداد در مجلس شورای اسلامی، قرار بود از خانواده شهدا تجلیل شـــود. آن زمان آقای لاریجانی رئیس‌مجلس بودند. پدربزرگم با چفیه‌ای که همیشـــه همراهشان بود، در مراسم حاضر شدند. ایشان یک شیشه از آب آلوده خوزستان را همراه خود برده بودند.

پدربزرگم گفتند: «این مراسم‌ها و تجلیل‌ها برای ما مهم نیســـت. مسئله اصلی این است که مردم خرمشهر و خوزستان آب مناســـب داشته باشند.» بعد از آن نیز پیگیری‌هایی برای حل مشکلات آب منطقه انجام شد.

مطالبه مردم

پدربزرگم همیشه می‌گفتند اگر قرار است چیزی از مسئولان بخواهیم، باید برای مردم باشد. در دیدارهایی که با حضرت آقا داشتند، بارها درباره مشکلات خوزستان صحبت کردند. حضرت آقا هم به این دلیل که می‌دانستند خواسته‌های ایشان شخصی نیست، بلکه برای مردم است، با جدیت پیگیری می‌کردند.

حتی رهبر شهید فرموده بودند: «یکی از ویژگی‌های آقای جهان‌آرا این است که هیچ‌وقت چیزی برای خودش نخواسته است؛ همیشه برای مردم خواسته است.» همین روحیه باعث شـــده بود که حرف‌های ایشان اثرگذاری زیادی داشته باشد.

پدر شهید

یـــک خاطره دیگر از پدربزرگـــم مربوط به یکی از دیدارهایشان با حضرت آقاست.

در جلســـه‌ای که مسئولان مختلف حضور داشتند، پدربزرگم می‌خواستند درباره موضوعی مرتبط با خرمشهر صحبت کنند. برخی مسئولان به ایشان گفتند که مطرح کردن این موضوع شاید نتیجه‌ای نداشته باشد و بهتر است نگویند.اما پدربزرگم اهل سکوت کردن نبودند در همان جلسه، حضرت آقا وقتی متوجه شدند ایشان می‌خواهند صحبت کنند، فرمودند: «ایشـــان پدر شـــهید جهان‌آرا هستند، اجازه بدهید صحبت کنند.»

بعد از صحبت‌های پدربزرگم، حضرت آقا دســـتور پیگیری دادند. این موضوع باعث شد بسیاری از مسئولان متوجه شـــوند که مطالبه‌گری دلسوزانه، اگر برای مردم باشد، ارزشمند است.

در مراســـم ارتحال آیت‌الله مهدوی کنی، پدربزرگم با اینکه به خاطر مشکل قلبی تازه از بیمارستان مرخص شده بودند اصرار داشتند که بدون اینکه هماهنگی انجام بشود در این مراسم حضور پیدا کنند تا بتوانند آقا را دیدار کنند و از ایشان دلجویی کنند. وارد مراسم که شدیم آقای گلپایگانی به استقبال آمدند. پدر بزرگم گفتند: «میخوام آقا رو ببینم و به خاطر حواشـــی که پیش اومده ازشون دلجویی کنم». ایشـــون رفتند و آقا را دیدند. همدیگر را بغل کردند و همان شوخی‌های همیشگی... آقا فرمودند: بیمارستان بودید من شما را خیلی دعا کردم.

انگشتر عقیق

بعد از مدتی بیماری پدربزرگم شدت گرفت و ایشان از دنیا رفتند. بعد از فوت ایشـــان، فاصله‌ای افتاد تا خبر به حضرت آقا برســـد؛ چون خیلی‌ها باور نمی‌کردند که پدربزرگم با آن حال خوب، ناگهان فوت کرده باشند.

در همان فاصله، احساس کردم ممکن است از این موضوع سوءاستفاده‌هایی شود. گزارشی از آخرین دیدار پدر بزرگم با حضرت آقا تهیه شد و در خبرگزاری فارس منتشر شد. بعد از انتشار این گزارش، پیام تسلیت حضرت آقا منتشر شد و مراسم پدربزرگم در مسجد ولی‌عصر(عج) با قرائت این پیام برگزار شد.

بعـــد از آن، تصمیم گرفتم برای دیدار با حضرت آقا بروم. شنبه قبل از فوت پدربزرگم، به خانه‌شان رفتم و به ایشان گفتم که احتمال دارد برای دیدار خدمت حضرت آقا بروم. پدربزرگم انگشتری عقیق داشتند؛ انگشتری که سال‌ها با آن نماز خوانده بودند و برایشان ارزش معنوی زیادی داشت. آن را به من دادند و گفتند: «اگر من زنده بودم، خودم همراهت می‌آمدم. اگر نبودم، این انگشتر را به حضرت آقا بده.» اما دیگر فرصت نشد و پدربزرگم از دنیا رفتند. حدود یک هفته بعد از فوت ایشـــان، با من تماس گرفتند و گفتند حضرت آقا فرموده‌اند خود خانم جهان‌آرا برای دیدار بیایند. من با خودم یک آلبوم عکس از کارهای سینمایی‌ام، فیلم و همچنین انگشتر پدربزرگم را بردم. البته معمولاً اجازه بردن وسایل به داخل جلسه وجود نداشت، اما تأکید کردم که هدف من فقط این است که انگشتر را تقدیم حضرت آقا کنم.

دیدار خصوصی

وقتی وارد بیت شـــدم، به آقای موســـوی گفتم که می‌خواهم با حضرت آقا صحبت خصوصی داشته باشم. ایشان ابتدا خندیدند و گفتند که چنین چیزی معمولاً امکان‌پذیر نیست، اما درخواست من را منتقل کردند.

حضرت آقا آن زمان در جلسه‌ای بودند. آقای موسوی رفتند و بعد از مدتی برگشـــتند و گفتند: «آقا فرمودند نگران نباشید، خودم می‌آیم و با ایشان صحبت می‌کنم.»

این جمله برای من بســـیار جالب بود. در آن دیدار، جمع محدودی حضور داشتند؛ تعدادی از خانواده شهدا، خانواده شهدای منا و مادر یکی از شهدای لبنانی.

بعد از نماز، حضرت آقا که وارد شدند، وقتی به من رسیدند، مرا شناختند و فرمودند: «بله، می‌دانم.»

ابتدا بابت فوت پدربزرگم تسلیت گفتند و فرمودند: «ایشان دوست خوب من بودند. شخصیت بسیار مهمی در نظام و برای مردم خوزستان و ایران بودند.»

بعد من انگشتر را تقدیم کردم و گفتم: «این انگشتر پدربزرگ من است. بیش از بیست، سی سال با این انگشتر نماز خوانده‌اند و خواستند که آن را به شما تقدیم کنم.»

بعد حضـــرت آقا فرمودند: «خـــب، بگویید کارتان چیست و چه می‌کنید؟» من آلبوم کارهایم را نشان دادم. ابتدا به من گفته بودند حدود پنج دقیقه بیشتر فرصت نیست، اما این گفت‌وگو حدود ۲۵ دقیقه طول کشید.

حضرت آقا تک‌تک عکس‌ها را دیدند و با دقت کار را بررسی کردند.

مقاومت فرهنگی

در آن دیدار، من درباره مشکلاتی که در مسیر فعالیت فرهنگی و سینمایی برایم ایجاد شده بود صحبت کردم. گفتم که شـــما فرمودید «آتش به اختیار» و ما هم تـــلاش کردیم در حوزه فرهنـــگ فعالیت کنیم. با نگاه خانواده‌ای مذهبی وارد سینما شدیم و کارهایی درباره دفاع مقدس انجام دادیم، اما با مقاومت‌هایی روبه‌رو شدیم.

برای ایشـــان توضیح دادم که حتی برخی افراد در ســـینما به من گفته بودند اجازه نمی‌دهیم نیروهایی با این نگاه وارد ســـینما شوند. همچنین درباره مشکلات فیلمم صحبت کردم؛ فیلمی که تولید آن با حمایت‌های اولیه شروع شده بود اما در ادامه متوقف شد. من توضیح دادم که به دلیل تغییر شـــرایط مدیریتی، فیلمی که تا نیمه ســـاخته شده بود، رها شد و من مجبور شدم برای ادامه کار از سرمایه شخصی، فروش دارایی‌ها و حتی وام بانکی استفاده کنم تا فیلم نیمه‌کاره نماند. حضرت آقا با دقت گوش می‌دادند و فرمودند: «من در جریان هستم و بیشتر از آن چیزی که شما فکر می‌کنید، می‌دانم چه اتفاقاتی افتاده است.» بعد فرمودند: «خواهش من از شما این است که مثل شهید مقاومت کنید و در این عرصه بمانید. ما احتیاج داریم آدم‌هایی مثل شما در این میدان باشند.» این جمله برای من بسیار امیدبخش بود.

دعای حضرت آقا

در ادامه صحبت‌هایم با حضرت آقا، ایشان چند بار تأکید کردند که در جریان مشکلات من هستند و شرایط را می‌دانند. در طول دیدار، چند بار از بیت به ایشان اطلاع دادند که جلسه دارند و باید بروند، اما حضرت آقا پاسخ می‌دادند: «بگویید منتظر باشند؛ این‌جا کار مهم‌تری وجود دارد.» این رفتار برای من بسیار ارزشمند بود.

در پایان صحبت‌ها، قرار بود حضرت آقا با خانواده‌ای که از لبنان آمده بودند نیز گفت‌وگو کنند. وقتی از کنار من عبور کردند، دوباره سرشان را به سمت من برگرداندند و فرمودند: «من حتماً برای شما دعا می‌کنم.»

بعد رفتند و با آن خانواده صحبت کردند. آن خانواده برای حضرت آقا به زبان عربی شعر می‌خواندند. اما نکته جالب این بود که هنگام خروج از اتاق نیز دوباره سرشان را به سمت من برگرداندند و همان جمله را تکرار کردند: «من حتماً برای شما دعا می‌کنم.» آقای موسوی که آنجا حضور داشـــتند، بعداً به من گفتند: «این خیلی عجیب بود. معمولاً حضرت آقا چند بار برنمی‌گردند و این‌گونه تأکید نمی‌کنند. مشخص است که صحبت‌های شما برای ایشان اهمیت داشته است.» این دیدار در شرایطی برای من اتفاق افتاد که فشار زیادی را تحمل می‌کردم. بدهی بانکی داشتم و از نظر روحی و مالی شرایط سختی داشتم. همان توصیه حضرت آقا که فرمودند در این مسیر بمانید و مقاومت کنید، نیروی زیادی به من داد.

توجه ویژه

بعد از آن دیدار، در مناسبت‌هایی مانند محرم و اربعین که به بیت می‌رفتیم، یک بار به دلیل شرایط جسمی‌ام ترجیح دادم در قسمت عقب بنشینم تا اگر حالم مساعد نبود، مشکلی ایجاد نشـــود. اما یکی از نیروهای امنیتی خانم آمد و گفت: «حضرت آقا فرمودند شـــما باید جلو بنشـــینید، چرا عقب رفته‌اید؟» این میزان توجه برای من و حتی برخی از دوستان بیت هم جالب بود. احساس می‌کردم این توجه‌ها فقط یک رفتار معمولی نیست؛ بلکه نشان‌دهنده اهمیت دادن به مسیر و دغدغه‌ای بود که درباره فرهنگ و دفاع مقدس داشتم.

حمایت سپاه

بعد از آن دیدار، موضوع مشکلات مالی و بدهی‌های ما پیگیری شد. در آن زمان سردار جعفری و مجموعه سپاه در جریان شرایط ما قرار گرفتند. همچنین سپاه تهران با مسئولیت سردار یزدی، فرمانده سپاه محمد رسول‌الله، پیگیری‌هایی انجام دادند.

با بانک مکاتبه و گفت‌وگو شـــد تا شرایط پرداخت بدهی‌ها برای ما بهتر شـــود و در نهایت این مشکل حل شد. از همان سال‌هایی که آقای دکتر حسینی وزیر ارشاد بودند، ارتباط ما ادامه داشت و بعدها نیز با تغییر مسئولیت ایشان، همچنان حمایت‌ها و پیگیری‌هایشان نسبت به ما وجود داشت. البته دوران فعالیت ما در دولت آقای روحانی بســـیار سخت گذشت و فشار زیادی تحمل کردم. افراد مختلفی مانند سردار نقدی و دوستان دیگری نیز در آن دوره از ما حمایت کردند تا بتوانیم مسیر را ادامه دهیم.

وقـــتی ماجرای دیدارهایش بـــا حضرت آقا را تعریـــف می‌کند لبخند از گوشـــه لبش مانند ســـایه‌اندازی درختی بر رهگذری خسته میل به ماندن دارد، آستین به‌هم پیچیده کنجکاوی‌ام را بالا می‌زنم تا از میان گفته‌هایش راه رفته را بفهمم به همین خاطر از گذشته کاری‌اش که به تعبیر خودش فعالیت در این حوزه، مسیرش را مورد توجه رهبری قرار داده است می‌پرسم که در این بین صحبت از سردار شهید سلیمانی پیش می‌آید.

اولین تجربه سینمایی من مربوط به سال ۱۳۸۹ بود؛ فیلمی درباره جنگ که در مرز ایران و عراق و ارتفاعات تته در کردستان فیلمبرداری شد. شرایط کار بسیار سخت بود. منطقه‌ای کوهستانی و مرزی بود و به دلیل حضور گروه‌های معاند مانند کومله، امنیت اهمیت زیادی داشت. حدود ۴۰ نفر عوامل در آنجا حضور داشتند و ما با لباس نیروهای سپاه کار می‌کردیم. مسیرها سخت بود، ارتفاعات زیـــاد بود و رفت‌وآمد فقط با هماهنگی نیروهای نظامی امکان‌پذیر بود. برای اســـکان، رفت‌وآمد و امنیت گروه، سپاه و ارتش کمک می‌کردند. حتی ماشین‌هایی برای جابه‌جایی عوامل در مسیرهای خطرناک در اختیار ما قرار می‌گرفت. در مقطعی بین برخی مجموعه‌ها درباره حمایت از پروژه اختلافی پیش آمد و ما دچار مشکل شدیم. آن زمان پدربزرگم گفتند اگر مشکلی پیش آمد، می‌توانی با سردار سلیمانی تماس بگیری.

شخصیتی جهانی

آن سال‌ها حاج قاسم سلیمانی هنوز مانند سال‌های بعد برای عموم مردم شناخته‌شـــده نبود، اما پدربزرگم ارتباط نزدیکی با ایشان داشتند. گاهی برای مسائل مربوط به خرمشهر، تهیه جهیزیه برای خانواده‌ها و کمک به مردم، از طریق ایشـــان پیگیری‌هایی انجام می‌دادند. وقتی در جریان فیلمبرداری دچار مشکل شدیم، با سردار سلیمانی تماس گرفتیم و شـــرایط را توضیح دادیم. گفتم: «حاج آقا، ما در ارتفاعات تته، در مرز و وسط کوه‌ها هستیم و مشکل پیدا کرده‌ایم.» ایشان وقتی فهمیدند شرایط ما چیســـت، گفتند: «همان‌جا بمانید و حرکت نکنید. من فرمانده مربوطه را می‌فرستم تا خودش پیش شما بیاید.»

حدود بیست دقیقه بعد، تماس گرفتند و مسئله حل شد. بعدها فهمیدم شخصی که با یک تماس مشکل ما را حل کرده بود، همان فرمانده‌ای بود که بعدها دنیا او را به عنوان فرمانده نیروی قدس و شخصیتی بزرگ شناخت.

آن زمان تازه متوجه شـــدم چه شخصیت بزرگی به ما کمک کرده است.

صحبت از سردار سلیمانی که پیش می‌آید خانم جهان آرا نگاه ایشان به مسائل را به نوع تفکر شهید جهان آرا گره می‌زند و با فرض بر اینکه اگر شهید جهان آرا امروز بود چه رویکردی داشت می‌گوید:

جهان‌آرا هم اهل عقلانیت و تدبیر بود و هم دشمن را به‌خوبی می‌شناخت. او در کنار تلاش برای حل مسائل، هیچ‌گاه واقعیت‌های موجود را نادیده نمی‌گرفت. نگاه او بر اساس شناخت درست از شرایط و واقعیت‌ها بود.

به نظر من، اگر امروز حضور داشـــت، تلاش می‌کرد همه راه‌ها را بررسی کند، اما اجازه نمی‌داد اختلاف‌نظرها در داخل کشور به شکاف و دو دستگی تبدیل شود.

در طول جنگ تحمیلی، صدام بارها پیشنهاد آتش‌بس داد، اما جمهوری اسلامی زمانی این پیشنهادها را پذیرفت که شرایط به گونه‌ای شد که منافع و امنیت کشور حفظ شود. تجربه تاریخی نشان داده که اعتماد بدون شناخت طرف مقابل، می‌تواند آسیب‌زا باشد. نمونه‌های مختلفی وجود دارد که نشان می‌دهد برخی قدرت‌ها حتی پس از توافق و مذاکره، تعهدات خود را تغییر داده‌اند.

به همین دلیل، از نگاه جهان‌آرا، قدرت و مقاومت به معنای جنگ‌طلبی نیست؛ بلکه یعنی آن‌قدر قوی باشی که دشمن جرات تعرض پیدا نکند.

قدرت بازدارنده

مقاومت از نگاه شهید جهان‌آرا به معنای ایستادگی همراه با قدرت بود. اگر شهید جهان‌آرا امروز در شرایط فعلی حضور داشت، به اعتقاد من همان روحیه‌ای را دنبال می‌کرد که در دوران دفاع مقدس داشت؛ یعنی شناخت درست شرایط، ایستادگی و تلاش برای حفظ منافع کشور.

شـــهید جهان‌آرا اهل عقلانیت بود، اما در کنار آن دشمن‌شناسی قوی داشت. او می‌دانست که برای حفظ یک ملت، باید واقعیت‌های میدان را شناخت.

جهان‌آرا معتقد بود اگر دشمن بداند حمله به ایران برایـــش هزینه‌های ســـنگینی دارد، دیگر به فکر تجاوز نمی‌افتد.این همان منطقی است که باعث می‌شود یک ملت بتواند استقلال و امنیت خود را حفظ کند. تجربه دفاع مقدس نشان داد که ضعف، دشمن را جسورتر می‌کند در واقع میراث شهید جهان آرا برای امروز مقاومت است.

هلال حاصلخیز منطقه

مـــا در منطقه‌ای قرار داریم که محل شـــکل‌گیری تمدن‌های بزرگی مانند تمدن ایلام و بین‌النهرین بوده است. وقتی این تمدن‌ها در کنار هم تعامل داشتند، نتیجه آن رشد هنر، صنعت، نوشتار و پیشرفت‌های بزرگ انسانی بود. خوزستان به‌خصوص جایگاه ویژه‌ای در این تاریخ دارد.

در این منطقه، نمونه‌های بزرگی از پیشـــرفت‌های تاریخی وجود دارد؛ از ســـازه‌های آبی شوشتر گرفته تا چغازنبیل و آثار تمدنی که نشان می‌دهد این سرزمین همواره مرکز دانش و نوآوری بوده اســـت. این منطقه از نظر جغرافیایی نیز اهمیت بســـیار زیادی دارد. گاهی از آن به عنوان هلال حاصلخیز یاد می‌شود؛ منطقه‌ای که بخش‌هایی از ایران، عراق، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن و یمن را دربر می‌گیرد. این منطقه به دلیل منابع طبیعی، موقعیت ارتباطی، تنوع زیستی، ظرفیت‌های کشاورزی و جایگاه اقتصادی، همواره مورد توجه قدرت‌های مختلف جهان بوده است. ما در نقطه‌ای قرار داریم که می‌تواند یک مرکز بزرگ اقتصادی و تمدنی باشد. اگر کشورهای این منطقه بتوانند با یکدیگر همکاری و تعامل داشته باشند، ظرفیت‌های بسیار بزرگی ایجاد خواهد شد.

بازگشت تمدنی

به اعتقاد من، راه پیشـــرفت این است که دوباره به ریشـــه‌های تمدنی خودمان توجه کنیم. ما ســـرزمینی داریم که سابقه هزاران سال تمدن، علم و نوآوری دارد.

اولین نشانه‌های مدیریت منابع آب، سازه‌های بزرگ مهندسی، پیشرفت‌های پزشکی و دستاوردهای علمی در همین منطقه دیده شده است. شهر سوخته با نشانه‌های جراحی‌های پیشرفته، شوشتر با سازه‌های آبی تاریخی و چغازنبیل با عظمت معماری خود، نشان می‌دهند که این سرزمین همیشه ظرفیت تولید علم و تمدن داشته است.

مســـئله این اســـت که باید این ظرفیت‌ها را دوباره بشناسیم و به آنها تکیه کنیم.

از خوزستان، از شـــهید جهان آرا و میراثش گفتیم و بحث به دشمن شناسی رسید که در این احوالات پیچیده مملکت، بهانه‌ای شد تا از دشمن شناسی بپرسیم که خانم جهان آرا این‌طور دشمن و خباثتش را تحلیل کرد:

تاریخ نشـــان داده که برخی قدرت‌ها بارها تعهدات خود را نقض کرده‌اند. موضوع فقط مربوط به یک دولت یا یک رئیس‌جمهور خاص نیست؛ بلکه نمونه‌های مختلفی از بدعهدی در رفتار سیاسی آمریکا وجود داشته است.

پنجـــره‌ای بـــه بـــاغِ وطـــن

مریم عرفانیان نوروز زاده

خانه، نخســـتین نقش جهان اســـت که در خاطر هر آدمی حک می‌شـــود. بوی نان تازه در تنور مادربزرگ، صدای قل‌قل سماور گوشه اتاق، پنجره‌ای رو به حیاط و باغچه پر از یاس و نسترن، که نسیم خنک بعدازظهرهای تابستان را داخل می‌آورد... این‌ها تصاویری هستند که با روح و جان ما عجین شده‌اند. خانه، خاطره‌ای زنده است که در ذهن ما نفس می‌کشد...

وطن اما خانه‌ای بزرگ‌تر اســـت. خانه‌ای که دیوارهایش کوه‌های بلند و ســـقفش آسمان آبی است. وطن، چون مادری مهربان، ما را در آغوش می‌گیرد و پرورش می‌دهد. خاکش عطری آشنا دارد؛ عطر باران‌های پاییزی، عطر شـــکوفه‌های بهاری، عطر نانِ داغِ تنـــوری... یادش بخیر، آن روزهـــا که در کوچه‌های محله با دختر بچه‌های همســـایه خاله‌بازی می‌کردیـــم. کوچه‌هایی که اردیبهشـــت‌ها پـــر از عطر اقاقی‌ها بـــود... مادر عروسک‌های پارچه‌ای‌مان می‌شدیم و چه عاشقانه برایشـــان لالایی می‌خواندیم. با شاخه‌های بید مجنون، برای عروســـک‌ها، تاجی سبز می‌بافتیم و گردنبندی از گل‌های وحشـــی... سال‌ها بعد، وقتی در همان کوچه‌پس کوچه‌های کودکی قدم می‌زدم، لالایی‌هایی آشنا در گوشم تکرار می‌شد و سرمست عطر اقاقی‌ها، عشق به وطن در رگ‌هایم می‌جوشید.

بعضی‌ها وطن را هنگامی درک می‌کنند که از آن دور می‌افتند و اصطلاحاً خارج‌نشین می‌شـــوند. آنجا که آســـمان غریب اســـت و آدم‌ها غریبه. آنجا که حتی بهترین قهوه‌ها و خوش‌مزه‌ترین غذاها هم بوی خانه را نمی‌دهند. آنجا که عطر یاس و نسترن باغچه کوچک، در خاطراتت می‌پیچد و حسرت به دلت می‌نشاند. آن لحظات، آدم به یاد دیوارهای کاهگلی خانه پـــدری می‌افتد، به یاد محلـــه قدیمی، به یاد همسایه‌هایی که از هر کدام خاطره‌ای دارد...

وطن، گاه در یک موسیقی به یاد ماندنی خودش را نشان می‌دهد؛ آهنگی که ناخودآگاه زمزمـــه می‌کنی و چشـــم‌هایت پر از اشـــک می‌شـــود... «در روح و جـــان مـــن، می‌مانی ای وطن، ســـپیدی طلوع سحر، به پرچمت نشســـته...» و گاه در طعم یک غذای محلی، در کشـــوری غریب، که هرگز مزه اصلی‌اش را نمی‌یابی. خانه و وطن، دو مفهوم جدا نشدنی‌اند. در زمان جنگ که خانه‌ای ویران می‌شود، انگار بخشی از وطن فرومی‌ریزد... و هنگامی که وطن زخمی می‌شـــود، هر خانه‌ای در آن درد را حس می‌کند. شاید برای همین است که مهاجران، در دورتریـــن نقطه جهان، باز هم تک‌تک خاطرات خانـــه و وطن را به یاد دارند. در قاب عکس‌هایِ کوچک و بزرگی که روی میز می‌گذارند، در عطر گل‌هایی که خاطرات را پر می‌کند، در غذایی که طعمش به کام می‌ماند و... در لالایی‌هایی که برای کودکانشان به زبان مادری می‌خوانند.

آری، وطـــن یک فرهنگ اســـت، یک زبان مشترک و یک دلِ مشترک. وطن، همان جایی است که حتی اگر از آن دور باشی، همچنان در تو جاری اســـت. همان جا که همیشه منتظرت می‌ماند تا برگردی، حتی اگر فقط در رؤیاهایت به آن فکر کنی. و خانه، قلب تپنده وطن است. جایی که عشـــق، بدون قید و شرط معنا پیدا می‌کند. وطن، تنها نامی در نقشـــه جغرافیا نیست؛ بلکه همیشـــه و همه حال، آن را با پوست و گوشت و استخوان حس می‌کنی...